

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

نتیجه‌ی روایت امام عسکری (علیه السلام) که بعضی از آقایان تأکید کردند یک نتیجه‌گیری دیگری هم ذکر بشود این شد که اولاً باید بر ظاهر روایت که ظهور در وجوب و حرمت دارد حفظ کنیم پس حمل بر کراهت نمی‌کنیم و ثانیاً نسبت به صاحب رَحی قیدی به عنوان اینکه صاحب رَحی حَقّی دارد یا اینکه بگوئیم اذنی از طرف مالک به صاحب رَحی داده شده در روایت وجود ندارد. نتیجه این شد که مالک نهر حق ندارد از ملکیتش سوء استفاده کند و نسبت به رَحی ضرر وارد کند. عرض کردیم در دلالت روایت بر قاعده‌ی ید همان بیانی که اول ذکر کردیم را اگر دنبال کنیم دلالت مائی بر قاعده‌ی ید دارد که بگوئیم چون مالک ده بر نهر ید دارد لذا می‌تواند این کار را بکند و امام (علیه السلام) هم این را نفی نکرده اما فرموده مالکیتش محدود به عدم اضرار به صاحب رَحی است.

ادامه بحث روایت دوم و سوم طائفه دوم

دو روایت را دیروز خواندیم و عرض کردیم سندش معتبر و مضمون هر دو یکی است. منتهی مورد یکی در جاریه و مورد دیگری در مورد عبد است. راوی می‌گوید من داخل بازار فروش عبد و جاریه می‌شوم یک جاریه‌ای را می‌خرم، جاریه می‌گوید اِنّی حرّة من مملوکه نیستم و حره هستم. با چنین حرفی می‌توانم او را بخرم یا نه؟ امام می‌فرماید بله او را بخر. یا می‌گوید عبدی مورد فروش قرار گرفته و عبد می‌گوید اِنّی حرّة. امام می‌فرماید مانعی ندارد و می‌توانی این را بخری.

بیان استدلال به دو روایت این است که هیچ مستندی برای جواز شراء غیر از ید در اینجا وجود ندارد. آن کسی که عبد و جاریه را می‌فروشد بر آن‌ها ید دارد لذا به استناد ید امام می‌فرمایند تو بخر. بله استثنایی در هر دویست هست مگر اینکه عبد یا جاریه بینه‌ای بر ادعایشان اقامه کنند.

کلام صاحب منتقی در بحث

صاحب کتاب منتقی (علیه الرحمه) به این استدلال اشکال کرده و خلاصه‌ی اشکال ایشان برمی‌گردد به اینکه مستند جواز شراء، استصحاب رَقِیت و یا اصاله الصحه است و برای ما روشن نیست که مستند در جواز شراء حتماً قاعده‌ی ید باشد. ایشان در توضیح مطلب می‌گوید اولاً روایتی که در مورد جاریه است در زمان قدیم جواری از زن‌های حرّه ممتاز بودند یعنی یک جوهری بود که اینها را از بقیه زن‌ها تمییز می‌داد از جهت لباس و حجاب و ... و جدا می‌کرد. ظاهر آن جاریه امتیاز از حرّه است وقتی این چنین است ظهور در رَقِیت دارد.

در بازار زنی که خصوصیات ظاهری جاریه را دارد و مالکش هم دارد این را می‌فروشد ظهور در رقیّت دارد منتهی وقتی ادعا می‌کند که انی حرّة یعنی ادعای انقلاب می‌کند می‌گوید بله من وضع و ظاهره این است ولی من حرّه هستم و آزاد شدم، ادعای انقلاب می‌کند حالا ما نمی‌دانیم ادعایش درست است یا نه؟ استصحاب می‌کنیم بقای رقیّت این جاریه را. مشکل اینجا است که این مبیع می‌تواند مبیعیت داشته باشد یا نه؟ در آنهایی که استدلال می‌کنند به روایت می‌گویند چون این ید دارد، ید امارّة علی کون این جاریه رقة اما ایشان می‌گویند یک ظاهری دارد و این ظاهرش هم رق بودن است و ادعای انقلاب می‌کند و استصحاب می‌کنیم رقیّت را. ولی لازم نیست، این الآن بالفعل هم ید دارد. نقطه سؤال سائل در این نیست که آیا ید این معتبر است یا نه؟ عرض کردم نقطه سؤال را ایشان می‌برد در مبیع که مبیع آیا قابلیت بیع دارد یا ندارد؟

در قسمت دوم می‌گوید قطع نظر از این خصوصیات میزی که در میان جواری بوده. از این قطع نظر می‌کنیم که بگوئیم جاریه ادعای انقلاب نمی‌کند نمی‌گوید من رق بودم و بعداً آزاد شدم می‌گوید از اول آزاد بودم ادعای حریت مطلق را دارد من اول الامر، می‌گوید اصلاً من حر بودم و بی‌خود من را برای فروش آوردند، ادعای انقلاب نیست. ایشان می‌فرماید باز روی این احتمال مسئله‌ی شراء مستند به ید نیست بلکه در اینجا باید بیائیم روی مسئله‌ی اصالة الصحة یعنی ظاهر این است که مالک آمده دارد می‌فروشد و این ادعا می‌کند از اول من حرّه هستم، شک می‌کنیم این بیع درست است یا نه؟ اصل صحت است، اصالة الصحة را اینجا باید بیاوریم و دیگر کاری به قاعده‌ی ید ندارد.

پس دیگران که می‌خواهند به روایت بر قاعده‌ی ید استدلال کنند بیان استدلال‌شان این است که چه چیزی این ادعا را خراب می‌کند اینکه این شخص بر این ید دارد، ادعای اینکه من حرّم یا حرّه هستم مجرد اینکه این بایع ید دارد این ادعا را از بین می‌برد می‌گوئیم این ید دارد و ید اماره‌ی بر ملکیت نسبت به این مال است. استدلال به این روایت با بقیه‌ی روایات از این جهت فرق دارد که می‌خواهند با ید اثبات کنند که این مورد قابلیت برای بیع دارد. اینکه بر این شخص ید دارد هذا الید دست این عبد را گرفته و به بازار آورده این اماره‌ی بر این است که این مالک است و این هم مملوک است و با این بیان می‌خواهند مدعا را اثبات کنند.

ایشان می‌فرماید این روایت این دلالت را ندارد یا این زن (عبد) ادعای انقلاب می‌کند ما استصحاب رقیّت را می‌کنیم استصحاب رقیّت را که کردیم از نظر صحت معامله و اینکه این قابلیت برای بیع دارد دیگر بحثی ندارد نیاز نداریم به اینکه بر صحت معامله استناد به ید کنیم، اگر انقلاب نباشد از اول می‌گویند ما حر بودیم از اول عبد و رقیّت در کار نبوده شک می‌کنیم این معامله صحیح است یا نه؟ اصالة الصحة را جاری می‌کنیم مثل اینکه شما در بقیه‌ی معاملات اگر یک کسی چیزی را فروخت و ما شک داریم که این قابلیت بیع دارد اینجا اصالة الصحة را أَوْفُوا بِالْعُقُودِ را، حالا مستنداتش هر چه می‌خواهد باشد جاری می‌کنیم. بعد در لا به لای کلماتشان می‌گویند اصلاً معلوم نیست که یک یدی هم بر این عبد باشد، در بازار عبدها را به ردیف می‌نشانند، جواری را ردیف می‌کردند و می‌نشانند و بعد یک کسی می‌آید یکی را انتخاب می‌کرد، آمده انتخاب کند این می‌گوید من حرّه هستم اصلاً بایع معین معلوم نیست داشته باشد که بر این ید داشته باشد در کار نیست در اثناء کلماتشان هم این مطلب را دارند. این بیان استدلال و این اشکالی که ایشان فرمودند^[1].

قبل از اینکه ما این اشکال را بررسی کنیم در کلمات فقها ببینیم فقها با این روایت چطور برخورد کردند آن را یک مقداری تقریر کنیم بعد شاید مجالی برای این اشکالات باقی نماند. در این قسمت تأمل بفرمائید ان شاء الله برای روز شنبه.

روایت اخلاقی هفته

یک روایت بسیار مهمی است از نظر اینکه ما باید خیلی به این جهت توجه داشته باشیم؛ امام صادق (علیه السلام) فرمود «كَانَ أَبِي (ع) يَقُولُ». پدرم همیشه این را می‌گفت دلالت بر استمرار دارد. «مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ». خطیئه موجب فساد

قلب است و هیچ شیئی فسادش بیشتر برای قلب به مثل یک خطا نیست. بعد می‌فرمایند «إِنَّ الْقَلْبَ لَيُؤَاقِعُ الْخَطِيئَةَ». قلب با یک خطیئه‌ای مواجه می‌شود یعنی وقتی انسان خطا یا گناه کرد، این گناه اینطور نیست که یک ظاهر فقط داشته شود و تمام شود، غیبت، تهمت، دروغ، نگاه حرام، مال حرام، هر خطایی که ظاهر روایت این است که چه صغیره باشد و چه کبیره باشد، «لَيُؤَاقِعُ الْخَطِيئَةَ» قلب با این خطیئه عجین می‌شود، «فَمَا تَزَالُ بِهِ» این خطیئه همراه قلب هست «حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ» تا بر این خطا غلبه می‌کند.

اینکه می‌گویند توبه وجوب فوری دارد فقط مجرد یک حکم تکلیفی نیست برای اینکه اگر آدم توبه نکند این خطیئه پدر این قلب را در می‌آورد، انسان را بیچاره می‌کند. بعد ببینید چه اثری بر آن بار شده، بگوئید وقتی خطا همراه قلب بماند، در بعضی از روایات دارد نقطه سوداء که دائماً بزرگ می‌شود، این خطا اگر همراه قلب بود چه نتیجه‌ای دارد، بر قلب غلبه پیدا می‌کند، حالا که غلبه پیدا کرد چه نتیجه‌ای دارد «فَيُصَيِّرُ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ» اعلاى قلب را به اسفل قلب تغییر می‌دهد یعنی قلب را مأكوس می‌کند و قلب را منکوس می‌کند. مثل یک ظرفی می‌شود که شما در ظرف وارونه یک قطره آب هم نمی‌توانید بریزید برای اینکه بلا فاصله سقوط می‌کند وقتی ظرف وارونه شد هیچ چیز انسان نمی‌تواند داخل آن قرار بدهد یعنی از ظرفیت خارج می‌شود، حتی یک قطره آب در آن قرار نمی‌گیرد. قلب انسان وقتی وارونه شد اگر تمام انبیاء و اولیاء هم بیایند برای موعظه، قلب معکوس و منکوس شده و کلام احدی در او اثر نمی‌گذارد^[2].

مرحوم مجلسی (قدس سره) در بحار بیان خوبی دارد که چرا این افعال تفضیل آورده. «مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ» در حالی که هر خطایی موجب فساد است چرا به صورت افعال تفضیل آورده ایشان در جواب می‌گوید فساد قلب فقط مربوط به خطا نیست. «كثِيرًا مِنَ الْمَبَاحَاتِ تَفْسِدُ الْقَلْبَ» کثیری از مباهات موجب فساد قلب است «بَعْضُ الْأَمْرَاضِ وَالْآلَامِ وَالْأَحْزَانِ وَالْهَمُومِ وَالْوَسَاوِسُ» مفسد قلب است.

فکر نکنید فقط گناه قلب را فاسد می‌کند، قلب انسان یک وجود واقعاً عجیبی است و غیر قابل شناخت است ما هم خیلی به فکر جسم مان هستیم ولی اصلاً در فکر روح مان و قلب که چه چیزی منافرت با این دارد از جهت معنوی کم توجه داریم. می‌فرماید خیلی از مباهات موجب فساد قلب است، اینکه انسان بیکار یک جایی بنشیند، حرف هم نمی‌زند، غیبتی هم نمی‌کند ولی همینطور بیکار باشد قلب از تنبلی و بیکاری فاسد می‌شود، یکی از چیزهایی که قلب را فاسد می‌کند تنبلی است، بیکاری است، واقعاً وقتی تعطیلی می‌آید، البته ان شاء الله شما اینطور نیستید ولی اگر یک طلبه‌ای درس را بگذارد برای بعد از تعطیلی این دیگر رشد نمی‌کند، بزرگان ما از اول به ما یاد دادند برای طلبه تعطیلی و تحصیلی نه تنها باید یکی باشد بلکه تعطیلی اش باید قوی‌تر از تحصیلی اش باشد، باید برنامه داشته باشیم باید این نفس و روح را و قلب را دائماً همراه با علم حرکت بدهیم، زنده نگه داریم.

نکته دیگر اینکه ایشان می‌گویند این خطیئه اعم است از خطایای ظاهری و خطایای قلبی، عقاید فاسده، هم بالمعصیه خیلی نکته‌ی مهمی است، ما در فقه بحث می‌کنیم عزم بر معصیت گناه است یا نه؟ می‌گویند این عقاب ندارد ولی هم بر معصیت موجب فساد قلب است، صفات ضمیمه، صفات مضمون، اینها قلب را فاسد می‌کند، هقد و کینه یک چیزی است که واقعاً در همین سنین که هستید اگر در این سنین انسان بین 30 و 40 و 50 بتواند حل کند حل می‌شود و الا دیگر قابل حل نیست، اگر ببینیم نفس انسان، قلب انسان کینه دارد، کینه هم علامتش روشن است و آن اینکه یک کسی یک حرف زشتی به انسان زده آدم تا آن را می‌بیند یادش بیاید و این خودش کینه است! عدم کینه به این معناست که برای انسان انساء به وجود بیاید و سعی کند اینها در ذهنش نماند اما اگر آدم حالا بدتر از این کسی است که در ندید او باز به یادش باشد و بنشیند پیش خودش فکر کند که فلانی در آن مجلس این حرف را به من زد و من هم هیچی به او نگفتم حالا شروع می‌کند برای اینکه یک برنامه‌ریزی کند و نقشه‌ای بکشد و در حضور دیگران همان برخورد را بکند و کینه به همین معناست.

یک وقتی من یک جایی می‌خواندم می‌گفتند این کینه‌ی شتری را چرا می‌گویند کینه شتری؟ شتر نسبت به مالک خودش، فرض

کنید مالکش در حضور شترهای دیگر و اشخاص دیگر با یک شلاقی محکم به او زده، یا بار سنگینی از او کشیده و او را موجب اذیت قرار داده عجیب این است که نوشته بود این شتر در جلوی دیگران با این کاری ندارد تا کسی هست اصلاً کاری ندارد اما امان از وقتی که در یک بیابان شتر باشد و این صاحبش تنها باشد، پدر این را در می‌آورد، دنبالش می‌کند به حدی که او را از بین ببرد!

ما کینه پیدا می‌کنیم بدتر از کینه شتری است، جلوی دیگران، فرض کنید جلوی زن و بچه‌ی دیگران، جلوی دوستان دیگران، شاگردان دیگران، حالا بیائیم در دایره‌ی خودمان، باید بالآخره گرفتاری‌های خودمان را حل کنیم، یک کسی که مدرس است، کینه‌ی یک استاد دیگری را دارد، جلوی شاگردان او به بدگویی او می‌پردازد که این سواد ندارد و فعلاً باید درس بخواند و وقت خودش را بی‌خود تلف می‌کند و خراب کردن او، این بدتر از آن است. شتر لاقل می‌گذارد در بیابان و تنها خودش باشد و مالک، ولی ما انسان‌ها وقتی درنده می‌شویم این صفات در ما به اوج می‌رسد حدّ یقف هم ندارد برای اینکه این کینه‌ی خودمان را در حق او خالی کنیم هزار برابر آنچه لازم باشد به او نثار می‌کنیم. علی‌ای حال کینه موجب فساد قلب است اگر نگاه می‌کنیم به خودمان ببینیم این در ما وجود دارد حل کنیم، از خدا کمک بخواهیم.

مرحوم مجلسی می‌گوید این صفات و این عقاید باطله، حمل به معصیت و مباهات موجب فساد قلب است ولی افسد از اینها گناه است، آنچه قلب را حسابی موجب فساد قرار می‌دهد گناه است. روایت که این تعبیر را دارد ولی همینطور است انسان اگر یک گناه کرده باشد و اگر توجه داشته باشد این گناه واقعاً انسان را بیچاره می‌کند مگر اینکه خدا لطفی در حق انسان کند و انسان توبه کند و نگذارد این گناه بلا به سر او بیاورد، این خطیئه تقلع علی القلب یعنی اولاً به یک جایی برسد که این قلب دائماً سمت گناه می‌رود وقتی انسان بیرون نرفت او دائم رفقای خودش را می‌آورد و انسان را وادار به گناه می‌کند اما این نتیجه‌ی نهایی که بسیر اعلاّه اسفله اگر کسی دید که موعظه در او اثر نمی‌کند باید برگردد به گذشته‌ی خودش ببیند چه کرده؟ اگر دیدیم که ان‌شاءالله موعظه در انسان اثر می‌کند باز باید به خودمان امیدی داشته باشیم^[1].

امیدواریم خدا به ما توفیق بدهد قلب‌مان را از هر فسادی حفظ کنیم ان‌شاءالله.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] منتقى الأصول، ج7، ص: 11 و 12: و التحقيق: عدم سلامة الاستدلال بها من الإشكال، لأن ظاهر المورد هو سبق الرقية على الجارية- لامتياز الجواني في ذلك الزمان عن غيرهن- فترجع دعواها للحرية حينئذ إلى دعوى انقلابها عن الرقية إلى الحرية، ومقتضى الاستصحاب - مع عدم البينة - بقاء الرقية، فلعل الحكم بجواز الشراء مستند إلى الاستصحاب وهو مورد للبينة - كما لا يخفى- و لو تنزلنا عن ذلك و قلنا بعدم ظهور المورد في سبق الرقية لعدم الامتياز، بل الظاهر دعواها الحرية مطلقاً و عدم الرقية أصلاً. فلا ظهور للرواية في استناد جواز الشراء إلى اليد، إذ لم يفرض سائل معين يدعي الملكية و له يد على الجارية، بل قد يكون البائع مجهول الحال، بل لا يدعي الملكية بل يدعي عدمها - كما لا يخفى على من لاحظ أسواق بيع الجواني، فان البائع غالباً لا يكون المالك - و لكنه في نفس الوقت يدعي المسوغ الشرعي لبيع هذه الجارية، فقد يكون جواز الشراء مستنداً إلى أصالة الصحة في عمل الغير و هي الحجة التي تسوغ الشراء، و ترتفع بالبينة. فلا دليل على إناطة الشراء باليد كي يكون الحكم بحجيتها حكماً بملكية ذي اليد للجارية.

[2] الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 268: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ طَلْحَةَ بْنِ

زَيْدٌ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ كَانَ أَبِي (ع) يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُؤَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَمَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيُصِيرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ.

[3] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج70، ص: 312: بيان: أفسد للقلب من خطيئته فإن قلت ما يفسد القلب فهو خطيئة فما معنى التفضيل قلت لا نسلم ذلك فإن كثيرا من المباحات تفسد القلب بل بعض الأمراض والآلام والأحزان والهموم والوساوس أيضا تفسدها وإن لم تكن مما يستحق عليه العذاب وهي أعم من الخطايا الظاهرة إذ للظاهر تأثير في الباطن بل عند المتكلمين الواجبات البدنية لطف في الطاعات القلبية ومن الخطايا القلبية كالعقائد الفاسدة والهم بالمعصية والصفات الذميمة كالحقد والحسد والعجب وأمثالها...